

بیدار شو

بیدار شو! زین خوابِ سنگین، از غبارِ بی‌کسی
برخیز از این زندانِ وهم و رنج و استبداد و خُسی

قرنی گذشته‌ی خسته و خاموش، در زنجیر درد
تا کی بماند روحِ آزاده به بندِ ظالمان اسیر؟

حاکمِ چو گرگِ گرسنه، بیداد را دامن زند
هر سایه‌ای کز نور گوید، در شبِ تارش سوزد

آدم‌فروشان، بردگانِ طمع و سودِ ننگ
با نامِ عدل و معرفت، بر خونِ خلق آذین کنند

آه یتیمان در فضا، پیچد چو شعله در شرار
خونِ شهیدان در زمین، جوشد به فریادی دگر

ای آن‌که از اندوه و وحشت، گشته‌ای خاموش و سرد
برخیز! کز این خوابِ تلخ، ناید تو را راهی به فرد

با مشتِ خالی، لیک با فکری که طوفان می‌کند
دیوار این بیداد را، روزی ز جا برمی‌کند

پس ره بجو، از شبِ گذر، چون صبح بر دنیا بتاب
تا کی در این ظلمت بمانی، در پس در، بی‌جواب؟

بصیر کامجو 21 مارچ 2005 آلمان